

مرغان را بفرمود تا پر به پر اندر دوختند تا سایه بود از بر سرشان

(بلعمی ۵۷۱)

سنکی زیر پای نهاد و از بروی بیستاد

(بلعمی ۲۴۱)

از بهر اندیشیدن چیزی که از بر او بود

(سجستانی ۱۲)

اما به زودی همزه مفتوح آغاز کلمه (a-) افتاده و مجموع دو جزء به صورت «زیر» درآمده است:

این کارد برگشت و روی کند سوی نو آمد و تیزی سوی زیر

(بلعمی ۲۳۶)

سپس چون مفهوم «از» یکسره در این کلمه فراموش شده «از» یا «بر» به آن افزوده‌اند:

جای آتش از زیر همه فلکهاست

(بلعمی ۶۹)

نیشته زیر زمین کرد و بر زیر آن دکانی کرد

(اسرار ۴۷)

۴) کلمه «زیر» نیز مرکب از دو جزء «از» و «ابر» است که معنی اصلی این

جزء دومین «پائین» و «تحت» است. در اوستائی این کلمه به صورت «*hača - adaira*» هست. در فارسی میانه هم این کلمه به صورت *azēr* وجود دارد. اما این صورت در فارسی دری دیده نشده و در قدیمترین متون هم تنها به شکل «زیر» به کار رفته است.

شو بدان کنج اندرون خمی بجوی

زیر او سمجی است بیرون شو بدوی (رودکی ۵۶۸)

چهار ستاره‌اند ... چون صورت حرف لازم و به زیر و زیر عذرا اند

(التفهیم ۱۱۵)

اگر درجه آفتاب زیر افق یابی ... بر آمدن ستاره به شب باشد

(التفهیم ۳۵۹)

تا نو گهی به زیر گل و گاه زیر بید

که زیر ارغوان و گهی زیر گلینار

(منوچهری ۳۲)

در کلمه «زیر» نیز چگونگی مرکب بودن آن فراموش شده و گاهی آن را در حکم قید تلقی کرده و حرفهای اضافه «اندر» به، از، در، را به آن ملحق ساخته‌اند:

یکی خوی گردد اندر زیر جوشن یکی خف گردد اندر زیر خفتان

(عنصری ۱۲۴)

به همه حالها در زیر این چیزی باشد

(بیهقی ۳۲۴)

طلوت برخاست با لشکر به زیر آن کوه آمدند

(ابیا ۱۴۹)

از زیر این شکاف بر یکی پاره گوشت است

(هدایه ۸۱)

این به پستی بایستاد ز کار وان ز بالا در او فتاد به زیر

(مسعود سعد)

۵) کلمه‌ای که در آثار این دوره به صورتهای «ایرا، ازیرا، زیرا، زیراک»

زیراکه، ازیراکه، برای بیان علت و سبب جریان فعلی به کار می‌رود در همه شکل‌های آن مرکب از اجزای ذیل است:

از + ای + را + که

این کلمه در فارسی میانه (پهلوی) به صورت «*ēd-rāy* = این - را» یعنی

به این علت و همچنین با افزودن يك جزء دیگر به صورت «*ēd-rāy-čē* = این + را + چه» به کار می‌رفت.

۶) در متون کهن تر فارسی دری و خاصه در شعر این کلمه گاهی صورت

«ایرا (= این + را)» دارد:

و متقدمان اندر شعر چنان مستقیم نبوده که متأخران. ایرا که

ایشان ابتدا کردند

(رادویانی)

چرا بگریید ایرا نه غمکن است غمام

گریستنش چه باید چو شد جهان پدرام

(عنصری)

برشوره مریز آب خوش ایرا نایدت به کار چون بیانگارد

(ناصر ۲۵۳)

دانی ز چه سرخ رویم؟ ایرا بیار دمیدم آتش غم

(خاقانی ۲۷۶)

(۷) گاهی حرف «که» بیان علت هم به «ایرا» می‌پیوندد:

ایرا که میان چهار امهات فرجه نیفتاده است (ابوالهیثم ۱۵)

گفت اکنون باری توانی کشتن. گفت چرا؟ گفت: ایراکه امانم

دادی (بلعمی ۳۸)

خامش کن چون نطق ایرا ملک نام تو از دفتر گفتن سترد

(غزلیات شمس ۲: ۲۵۸)

در طبع من نبود بدی ایراک مداح شهریار جهاندارم

(معدود سعد ۳۶۵)

(۸) گاهی حرف «از» که آن هم گاهی افاده علت می‌کند بر سر این کلمه

درمی‌آید:

ازیرا مال شبانگه بود و بامداد نی (ابوالهیثم ۶۷)

ازیرا کسی کت بداند همی بجز مهربانت نخواند همی

(شاهنامه ۶۷۴)

به طب اندر ازین به فن ندیدم ازیرا گفتن این برگزیدم

(میسری ۱۹۴)

(۹) گاهی هر دو جزء «از» و «که» در اول و آخر آن درمی‌آید و این وجه

در متون کهن شایعتر است:

این خلق ... نیرو ندارد ازیراکه میان تهی است (بلعمی ۷۲)

این باد را نرم خواند ازیراکه خلق بسیار برگرفتی و هیچ‌گونه

نجنبانیدی (بلعمی ۵۶۴)

تحویل مال کردن بود ازیراکه چون عدد را اندر مثل او زنی آنچه

گرد آید او را مال خوانند (التفهیم ۴۲)

خداوند تعالی مقدم کرد توبه را بر عبادت، ازیراکه توبه بدایت مقامات است (هجویری ۹۵)

ازیراکه هر چیزی را از اول آفرینش تا به آخر کار کرد نهایت است (هجویری ۷۰)

اگر چه سخن دراز می شود ازیراکه علم و عمل چون جسم و روح اند (قابوس ۱۸۰)

ازیراکه اگر پیران در آرزوی جوانی باشند جوانان نیز بی شک در آرزوی پیری باشند (قابوس ۵۸)

خدای تعالی موسی را فرمود که سخن با فرعون به رفق گوی ازیراکه او را بر موسی حق پرورش بود (قصص ۲۵۲)

گفت ازیراکه ما را دو چشم است (قابوس ۹۶)

نگر تا ستوه نشوی ازیراکه تنت از کاهلی و دوستی آسایش ترا فرمان نبرد (قابوس ۳۵)

ازیراکه باطل شد به قول او آن چیز که موالید را مدد از آن بودی (سجستانی ۴۳)

ازیراکه مردم از میان جانوران چنانست که تنها زندگی نتواند کردن (حی ۳۰)

(۱۰) و گاهی از باب تخفیف، مصوت آخر جزء «که» ساقط می شود و کلمه به صورت «ازیراک» در می آید:

عبارت ازین قول منقطع است ازیراک معدوم شیء نباشد

(هجویری ۳۲)

رفتن و بودنش هر دو مر او را یکسان نمود ازیراک اندر حال بقا بقاش را بحق دید (هجویری ۳۶)

هر چه می دید جمله به صفت محبوب خود می دید ازیراک چون

دوستان نگاه کنند... (هجویری ۱۱۲)

ازیراک گوش به نامها و لفظها که منجمان به کار دارند خو کند

(التفهیم ۲)

ازیراک مردم نام منجمی را سزاوار نشود تا این چهار علم را تمامی

ندانند (التفهیم ۲)

و نیز او را بسیط گویند یعنی گسترده ازیراک سطح بر جسم گسترده

است (التفهیم ۵)

(۱۱) گاهی همزه مفتوح اول کلمه نیز به تخفیف ساقط می شود و کلمه به صورت

«زیراک» در می آید:

و از این جهت روز نو نام کردند زیراک پیشانی سال نو است

(التفهیم ۲۵۳)

زیراک آن محدود از حد خویش بیرون نتواند شدن (سجستانی ۶)

زیراک هر چه موالیدست صفات از امهات گیرند (سجستانی ۷)

آنکه از علم جاه و عز دنیا طلبد نه عالم بود زیراک طلب جاه و عز

از اخوات جهل بود (هجویری ۱۳)

صفا از صفات بشر نیست زیراک مدار مدار جز بر گذر نیست

(هجویری ۳۷)

زیراک گفته است هاء شانه و بهانه اصلی است (المعجم ۲۴۲)

زیراک وزن رباعیات مألوف طباع است (المعجم ۲۹)

(۱۲) صورت «زیراکه» از وجوه دیگر بیشتر مورد استعمال دارد و این صورت

است که در ادوار بعد تا این زمان به کار می رود:

پیغمبران همه بر خر نشستندی... زیراکه بر خر نشستن متواضع تر

باشد (بلعمی ۵۰۹)

من آن دانم از خدای که شما ندانید زیراکه یعقوب دانست

(بلعمی ۳۱۵)

شوی را مراد نبود که یوسف را به زندان کردی زیرا که دانست
که ... (بلعمی ۲۸۶)

آن آب ایشان همه بخورد... زیرا که آن عبرت بود

(بلعمی ۱۷۵)

یکی را از عدد بیرون آوردند و گفتند که عدد نیست زیرا که جمله
نیست (التفهیم ۳۳)

سطح... از جسم به يك بعد کمترست و آن عمق است زیرا که اگر
عمق نیز بودی جسم بودی (التفهیم ۵)

زیرا که اگر از بهر دنیا بودی بخلاف این بودی (سجستانی ۹۶)

زیرا که حیوان مختلف بسیار است (سجستانی ۵۸)

زیرا که ابراهیم دعا کرد با تضرع و یقین (انبیا ۷۵)

وی را به سگ مانند کرد زیرا که سگ غریب دشمن بود

(قصص ۹۱)

اندر پادشاهی کارهای بزرگ عادت کن زیرا که پادشاهی بزرگتر از
همه کسی است (قابوس ۲۳۸)

او را ابن العجوز خواندندی زیرا که مادر او را به پیری زاده بود

(مجمل ۲۵۵)

الهی ترسم از تو زیرا که بنده‌ام و امیدمی دارم به تو زیرا که خداوندی
(تذکره ۲۷۶)

(۱۳) این کلمه به صورت تخفیف یافته «زیرا» هم به کار می‌رود و گاهی از

نحوه استعمال آن پیدا است که هنوز معانی اجزاء آن در نظر بوده است:

این دلو زیرا گران است که بدین چاه اندر کودکی است و دست

(بلعمی ۲۷۶)

اندر دلو زده است

(۱۴) صورت «ازیراچه» نیز که نزدیکترین به صورت پهلوی این کلمه است

به ندرت دیده می‌شود:

توانگر را فضل نهیم بر درویش ازیرا چه خداوند تعالی او را ...
سعید آفریده است (هجویری ۲۵)

هر چند درویش دست تنگتر بود حال بر وی گشاده تر بود ازیرا چه
وجود معلوم مر درویش را شوم بود (هجویری ۲۳)

ازیرا چه تولد خون از اغذیه بود (هدایه ۱۳۶)

هیچ بر خدای پوشیده نباشد ازیرا چه خدای ... بهر چه شما کنید
بیناست (پاک ۵۵)

۱۵) کلمه «چرا» در فارسی میانه به صورت *čē-rāy* مرکب از حرف پرسش
«چه» و حرف «را» در بیان علت است که روی هم به کلمه واحدی تبدیل شده و
معنی «به کدام سبب» می دهد.

بتا نگارا از چشم بد بترس و مکن

چرا نداری با خود همیشه چشم پنا
(شہید - پراکنده ۳۵)

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری

مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری
(منوچهری ۹۸)

استعمال کلمه مرکب «چرا که» در معنی معادل «زیرا که» از قرن هشتم در
شعر حافظ و دیگران دیده می شود:

اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گوی

سخن به خاک میفکن چرا که من مستم
(حافظ)

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت

چرا که حال نکو در قفای فال نکوست
(حافظ)

اما پیش از قرن هشتم، یعنی در دوره نخستین فارسی دری شاهد و مثال برای این

استعمال نیافتیم.

(۱۶) کلمه «برای» نیز مرکب است از «ب + رای + ی» که در فارسی میانه نیز به صورت *padrāy* در معنی «به علت، به قصد» وجود دارد. جزء اول این کلمه که در پهلوی *pat/pad* بوده در بعضی از گویشهای محلی بعد از اسلام با حفظ تالی اصلی باقی مانده، چنانکه مقدسی درباره زبان مردم مرو می گوید که ایشان به جای «برای این» می گویند «بترای این» و یک حرف می افزایند (جلد اول این کتاب ص ۲۸۷). می دانیم که در جلو کلمات دیگری که به مصوت آغاز می شده در فارسی دری نیز صامت آخر این کلمه (دال) محفوظ مانده و تا این روزگار هنوز در ضمائر بدو، بدیشان، بدین، بدان برجا و مورد استعمال است.

(۱۷) گاهی نیز کلمه «برای» و «را» در جمله با هم ذکر می شود:

چنانکه پیامبران پیش آوردند برای امتان را (عشر ۱۵۹)

(۱۸) نوع دوم از شیوه هائی که برای تقویت حرفهای اضافه به کار می رود آن است که اسمی یا صفتی یا قیدی را به آنها منضم سازند. این شیوه نیز در قدیمترین متون به کار رفته، اما استفاده از آن به تدریج رو به افزایش می رود و در ادوار بعد مثالهای آن به کثرت دیده می شود که به جای خود از آن گفتگو خواهد شد. اینک چند مثال از متون دوره نخستین:

از قِبَل:

باز آماسهائی که به سپرز آید بیشتر صلب بود از قِبَلِ سَطْبِری آن
خلط را (هدایه ۴۷۲)

ابراهیم نذد کرده بود که اگر مرا پسری آید از قِبَلِ خدای تعالی
قربان کنم (بلعمی ۲۲۵)

به جهت:

بعضی از حال خود به خدمت او بازگویم مگر بجهت من شغلی مهیا
کند (جوامع ۲۸۲)

اکنون بجهت شما را وجوهی راست کرده ام (جوامع ۱۸۵)

از جهت:

و مدرسه‌ها از جهت طالبان علم فرماید کردن (سیاست د؛ ۱۳)

در پیش:

باید که شما فردا در پیش مصاف ایستید (طبری ۱۴۴۸)

در پهلوی:

يك روز به گرما به شدم که در پهلوی خانقاه بود (اسرار ۷۲)

(۱۹) در مورد مذکور در فوق گاهی حرف اضافه ساقط می‌شود و کلمه بعد

(اسم، صفت، قید) جای حرف اضافه مرکب را می‌گیرد. این امر که در فارسی دوران

اخیر شیوع و تداول بسیار یافته در آثار دوره نخستین نیز مثالهایی دارد و پیداست

که از همین دوره آغاز شده بوده است. از جمله مکرر در کتاب سمک عیار:

دائم که سبب اقبال فرخ‌روز این کار چنین آسان بر آمد

(سمک ۴؛ ۳۴۶)

حروف اضافه مضاعف

در بسیاری از متون این دوره، خاصه در متنهای قدیمتر حرف اضافه مضاعف است، یعنی يك حرف پیش از نام (اسم، ضمیر) و دیگری پس از آن می آید:

۱) حرف اضافه مضاعف «از... بر»:

از زیر این شکاف بر یکی پاره گوشت است (هدایه ۸۱)

۲) حرف اضافه مضاعف «به... بر»:

چون به کوه بر همی رفت کوه بلرزید (بلعمی ۲۳۴)

به رود نیل بر پلی کردند (بلعمی ۴۹۶)

به پهلوی او بر ستارگی است خرد نام او سها (التفهیم ۱۰۰)

۳) حروف مضاعف «به... اندر»:

به هر زمانی اندر گناهکاران زمانه را به گناه ایشان عذاب کنند

(بلعمی ۴۸۰)

به بنی اسرائیل اندر زنی بود بلایه (بلعمی ۴۸۵)

به میان ایشان اندر مردی بود نام او عوج بن عناف (بلعمی ۴۹۰)

من به خدای اندر عاصی شده‌ام (طبری ۵۴)

پرسیدند که بدین آسمان اندر ستاره چندست (طبری ۳۱)

مریم بدان حجره اندر همی بود (طبری ۲۰۶)

- پس تو به خواب اندر نتوانستی رفتن (قابوس ۹۲)
 اگر پنداری که به خواب اندر است چون بخوانی پاسخ همی دهد
 (قابوس ۱۸۱)
 گاه به پهلوی راست گردد و گاه... به روی اندر (هدایه ۳۶۸)
 به شب اندر بنه بر بست (سیستان ۱۹۹)
 چون لقمه به دهان اندر نهاد... بینداخت (مجمل ۲۷۰)
 قاعده عصبی است که به کف اندر آمده است (اغراض ۶۶)
 گمشده بدان راه بازیابد به بیابان و دریا اندر (التفهیم ۶۰)

(۴) حروف مضاعف «به... در»:

- اندران جایگاه به شب در نماز همی کرد (طبری ۱۶۸۹)
 بسیار بگریست و آتش به چشم در می آمد (طبری ۳۶۶)
 تو کیستی و بدین بیابان در چه کار می کنی (طبری ۳۶۸)
 به جهان در فرومایه تر از آن کس نیست که... (قابوس ۵۳)
 به درختی در پنهان شد (انبیا ۳۱۲)
 چون به گرمابه در شدم... پیری بیامد (اسرار ۷۲)
 چون بدان دره در شوی (اسرار ۱۰۸)
 سکنگین که بدو در پودنه کوهی بود جوشانیده (هدایه ۷۷۱)

(۵) حروف مضاعف «بر... بر»:

- زمین بر پشت وی آن کس همی دارد که پای فریخته را بر هوای
 بر نگاه می دارد (بلعمی ۴۳)
 این زمین قوم لوط بر شاهراه بر است (بلعمی ۲۱۳)
 درختان دید و آن میوهها بر او بر بدید بار آورده (بلعمی ۷۳)
 بر سر هر یکی بر یکی پاره گوشت بنهاد (بلعمی ۲۰۱)
 بر شوی بر حیلت کرد (بلعمی ۲۸۶)
 از تنگی به قوام نیاید و بر همان رنگ بر بیاشد (هدایه ۶۹۶)

- (۵۵۶ بلعمی) پس خدای بر خلق بر منت کرد
(۶) حروف مضاعف «بر... اندر»:
- (۶۲۹ بلعمی) برین حدیث اندر بودند که رسول ملک زرج بیامد
(۴۹۸ بلعمی) این سلوی هنوز مانده است و بر راه مصر اندر است
(۱۱۷ بلعمی) از او هیبتی بر دل وی اندر آمدی
(۷) حروف مضاعف «به... اندرون»:
- (۲۸۶ بلعمی) این کرمان راست که به گور اندرون بخورند
به نبی اندرون است که همه خلق هلاک شدند جز نوح
(۱۴۲ بلعمی)
- (۸) حروف مضاعف «با... اندر»:
- (۱۵۵ بلعمی) با این اندر یکی لفظ است از حکمت
(۹) حروف مضاعف «میان... اندر»:
- (هدایه ۳۹۱) و میان شراب اندر طعام خورد
خدای عز و جل میان بندگان اندر حکم کرده است
(مجید ۲؛ ۹۵)
- (مجید ۲؛ ۲۵۳) و میان ایشان اندر داد کنید
(۱۰) حروف مضاعف «میان... بر»:
- (هدایه ۴۳) و میان زنخدان بر درزی است
(۱۱) حروف مضاعف «زیر... اندر»:
- و آن ماهی اندر آبست زیر آن اندر گاو است و زیر گاو اندر
صخره است و زیر صخره اندر ثری است (مجید ۲؛ ۴۵۵)
آسمان را زیر ایشان بر کشید و ابر زیر او اندر، تا از او باران
بارد (بلعمی ۲۱)
- (۱۲) گاهی کلمه «اندر/در» مکرر می شود و یکی پیش از نام (اسم، صفت، ضمیر) و دیگری پس از آن می آید و این ظاهراً برای تأکید است:

گفت اندر شوید اندر گروهانی که گذشتند از پیش شما (طبری ۵۰۲)
آن کس‌ها که اختلاف کردند اندر آن اندر به گمان اند از آن

(طبری ۳۳۷)

پیغمبر (ع) دو شبانروز در آن غار در بماندند (طبری ۳۶۴)

حروف هشدار

۱) حرفهای هشدار کلماتی هستند که برای جلب توجه شنونده و بر حذر داشتن او از عملی، یا تأکیدی به نفی یا اثبات برای اجرای فعلی به کار می‌روند. این کلمات جای هیچ یک از اجزای جمله را نمی‌گیرند بلکه خود به تنهایی در حکم جمله مستقلی شمرده می‌شوند، بعضی از این حروف در ذیل می‌آید:

۱،۱) زنهار، زینهار که با حروف ربط «تا، که» به جمله بعد می‌پیوندند:

زنهارا که بر این پیر ضعیف زنهار نخوری (قصص ۱۷۴)

زنهارا که از دکان او چیزی نددی! (تذکره ۲۷۵)

زنهارا که هیچکس را نگوئی (قصص ۲۳۹)

زینهارا تا سر این حقه باز نکنی! (اسرار ۲۱۳)

زنهار تا نگوئی با او حدیث من

تو بر زبان خویش دگر بساره زینهار

(منوچهری ۳۵)

۲،۱) هاه:

(بعقوب) از سوی دیواری به خانه اندر آمدی... و او را گفتی:

(بلعمی ۲۸۵)

یوسف، هاه!

(۳،۱) هان:

هان! اگر می‌خواهی تا نعمت جمله دنیا وقف تو کنم (تذکره ۷۳)

(۴،۱) هلا:

گفت هلا! برگیر حق خویش را و زیادت بر مگیر (تذکره ۲۲۲)

گفت: هلا! نیک آمد، دیگر نگویم (المعجم ۴۵۸)

هلا! اکنون چشم دارید به ما آنچه می‌خواهید شما (عشر ۱۵۶)

رسول گفت: هلا! بروید و تازیانه از حجره بیاورید (قصص ۵۰)

هلا! ای ابراهیم تو نیز سر این داری؟ پای در نه (تذکره ۹۱)

(۵،۱) هی هی:

زتش گفت هی هی! چه می‌کنی؟ (قصص ۹۰)

(۶،۱) هین:

هین! که وقت هجرت آمد و امر آمد به رفتن (قصص ۱۲۱)

ساعتی بر آمد، گفت هین! بیرون آی (قصص ۷)

هین! ای شیر مردان بشتاید (سیاست ۹۴)

(۷،۱) وهكك: حرف تشبیه عربی است و در متون این دوره به ندرت خاصه

در متنهای ترجمه از عربی آمده است:

او را گفت: وهكك! اندر آتش همی شوی! (بلعمی ۵۰۹)

(۸،۱) ها:

ها! شما را گویم همی: ای مؤمنان و مؤمنات توبه کنید

(عشر ۳۶۵)

(۹،۱) هی:

جبریل آمد ع گفت: هی! اندر شکم وی پیغامبرست (عشر ۳۹)

ای هی! ترا چه می‌گویند؟ (مقالات ۲۴۷)

ای هی! ترا می‌گویم... هی! جواب نمی‌گویی! (مقالات ۲۴۸)

(۱۰۰۹) الا:

الایبا خیمکی خیمه فرو هل

که یش آهنگ بیرون شد ز منزل

(منوچهری ۵۳)

www.KetabFarsi.com

«آ» - بیان حالت عاطفی

۱) حرف «آ-ه» نشانه حالت عاطفی گوینده است و به آخر اسم یا صفت افزوده می‌شود تا یکی از حالات درینغ، تحسین، نفرین، تفخیم، تکرر، تعجب و مانند آنها را بیان کند:

۱۰۱) در بیان افسوس و درینغ بر امری خلاف آرزو که گذشته است:

ملك گفت: دریغا! من چنان دانستم... (مجید ۲: ۶۳۷)

دریغا چنین مردا. کاشکی او را اصلی بودی (بیهقی ف: ۵۲۵)

دریغا! میر بونصرا، دریغا! که بس شادی ندیدی از جوانی

(دقیقی- بیهقی ف: ۴۸۱)

بزرگا غبنا! که این حال امروز دانستم (بیهقی ف: ۱۷۶)

۲۰۱) در بیان تحسین:

بزرگا! که شما دو تن اید (بیهقی ف: ۶۷۲)

بزرگا و بارفتا! که کار امارت است (بیهقی ف: ۴۸۴)

پاگا! خدایا! از فرزند و از اباز (مجید ۲: ۴۸)

۳۰۱) در نفرین و دشنام:

بدبارانا! که آن بود مر آن کسان را که بیم کرده بودند

(مجید ۱: ۳۳)

(سك ۴: ۷۶)

ناجوانمردا! که تو دهری

(۴،۱) در بیان تعجب:

(قصص ۱۵۱)

ای عجب! چرا مرا اول روز نگفتی؟

ای عجب! تا این غلام در خانه من است هرگز از وی دروغ نشنیدم

(ابیا ۹۹)

(۵،۱) در بیان تفخیم:

پاکا! خدا یا! که تو بیزاری از آنچه ایشان با تو انباز همی گویند

(مجید ۲: ۲۹۳)

(بیهقی ف: ۲۳۶)

بزرگما! مردا! که این پسر م بود

(بیهقی ف: ۶۷۵)

بزرگما! مردا! که ازین روی برتواند گرداید

(بیهقی ف: ۶۷)

بزرگما! مردا! که او دامن قناعت تواند گرفت

(۶،۱) در بیان تکرر غالباً با کلمه «بسا» و گاهی نیز با کلمه پس از آن:

(مجید ۲: ۱۴۷)

بسا رسولان که ما پیش از تو فرستادیم

بسا اهل شهرها که ایشان به تن قویتر از اهل این شهر تو بودند

(مجید ۲: ۲۱۱)

(بیهقی ف: ۵۴۸)

بسا رازا که آشکارا خواهد شد

(مجید ۱: ۳۰۲)

بسا فریشتگانا! کاند در آسمانها اند

چند! شهرها و شارستانها... که مهلت دادم مرآن را

(مجید ۱: ۱۶۵)

(۷،۱) گاهی کلمه «ای» در آغاز و حرف «آ» برای بیان همین معنی در پایان

کلمه می آید:

(مجید ۱: ۶۳۹)

ای دریفا! که آن بندگان همه هلاک شدند

(مجید ۱: ۲۷۱)

ای بدبختیا! و ای هلاکیا!

(سك ۱: ۲۸۴)

ای دریفا! کار ما به زیان خواهد آمد

(مجید ۱: ۱۱۲)

ای آسانیا! که ایوب را برین حال بدیدم

از

۱) این کلمه در پارسی باستان به صورت *hačā* آمده است:

از پیراهه = *hačā paruviyātā*

در اوستایی نیز به صورت *hača* وجود دارد. در فارسی میانه «آج = *az*» است. در بعضی از گویشهای مرکزی و غربی ایران نیز صورت «اج» دیده می‌شود. مخفف آن «ز» نیز در شعر بسیار به کار می‌رود.

۲) حرف اضافه «از» نقطه آغاز زمانی یا مکانی را بیان می‌کند و این معنی اصلی آن است. معانی متعدد دیگر همه فرعی و مجازی شمرده می‌شوند.
۱،۴) آغاز زمانی:

روزی بس خرم است می‌گیر از باعداد

هیچ بهانه نماند ایزد کام تو داد

(منوچهری ۱۹)

تا نخورد شیر هفت مه به تمامی

از سر اردی بهشت تا بن آبان

(رودکی ۷۴)

نخست چیزی که آفرید از یکشنبه ابتدا کرد و همی آفرید تا روز

(بلعمی ۳۲)

آدینه

هر روزی از بامداد يك قدح... سیکی کهن بخورد (هدایه ۳۶۶)
در سال سیصد و هفتاد و دو از هجرت پیغمبر (حدود ۷)

(۲،۲) آغاز مکانی:

مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاورمی شتافت

(رودکی ۲۰۸)

نامه‌ای از هندوستان بیاور (مقدمه ۱۳۵)

چو از کاخ آمدی بیرون به صحرا

کجا چشم افکنی دیبای رومی است

(دقیقی ۱۴۵)

از لشکرگاه بیرون شدند (سیاست د؛ ۲۲)

از کوه‌های طبرستان بکشید تا بر سوی تخارستان

(التفهیم ۲۵۴)

چون از دروازه شهر بیرون رفتم... (سیاست د؛ ۱۰۲)

(۳) جدائی چیزی از چیز دیگر:

غلامان دیگر درآمدند و موزه از پایش جدا کردند (بیهقی ۲۳۹)

سر مایه کرد آهن آبگون کزان سنگ خارا کشیدش برون

(شاهنامه ۱/۱)

(۴) یاره‌ای، قسمتی از گروهی، جزئی از چیزی:

از سیر او باز نموده‌اند (سیاست د؛ ۱۹)

ز صدستان که او را بود در ساز

گزیده کرد سی لحن خوش آواز

(خسرو و شیرین ۱۹۰)

به روم از بزرگان دو مهتر بدند

که با تاج و با گنج و افسر بدند

(شاهنامه ۱۴۷۸)

از این هفت کشور ایران شهر بزرگوارترست به هر هنری

(مقدمه ۱۴۵)

او را در غار بنشانند تا از شب نیمی بشد

(بلعمی ۱۸۲)

هر یکی را از ایشان پایگاهی و منزلتی دهد

(سیاست د؛ ۱۲)

(۵) نوع، جنس، گونه‌های مختلف:

مرا هر چه بود از کنیزك و غلام آزاد کردم

(سیاست د؛ ۱۵۲)

ز هر کشوری گرد کن بخردان ز اخترشناسان و از مؤبدان

(شاهنامه ۳۸)

نداشتم از برگ و نجل هیج

(چهار مقاله ۳۵)

آن کوهها از سنگ است

(بلعمی ۱۷۳)

پنج بت به صورت جمشید بساختند یکی از زر و یکی از آهن و

یکی از روی و یکی از برنج

(طبری ۴۵۴)

(۶) در بیان علت و سبب:

نام من از وی زنده خواهد ماند

(جوامع ۳۵)

از شادی در پوست نمی‌کنجید

(سیاست د؛ ۱۵۹)

هیچ جواب نتوانست گفتن از گریستن

(برامکه ۱۱)

ازین گفته‌اند که خشم غول عقل است

(کیمیا ۵۵۴)

مشاورت کردن در کارها از قوی رایی مرد باشد و از تمامی عقل و

پیش‌بینی

(سیاست د؛ ۱۲۳)

دل تنگ همی بود از سخن آن کافران

(طبری ۱۶۴۸)

آنجا کس مقیم نتواند شدن از سختی گرما

(حدود ۲۱)

درد سینه را نیک بود که از گرمی باشد

(ابنیه ۱۸۹)

(۷) درباره...، راجع به...:

همی گفت چندی ز آرام او ز بالا و پهنا و اندام او

(شاهنامه ۲۲۳۷)

درویشی سؤال کرد از فقر وی (حالات ۹۳)

چنانکه تواند از احوال ایشان بر می‌رسد (سیاست د؛ ۱۷)

از ایران پیرسید و ز تخت شاه ز گودرز و ز رستم رزمخواه

(شاهنامه ۷۱۹)

هر وقتی که از تمتع بیندیشد ازار او بیاید

(هدایه ۱۳۸)

(۸) معادل «جای» یعنی درون یا بیرون چیزی:

قاین قصبه کوهستان است و از گردوی خندق است (حدود ۹۰)

همه رباطها و دیها از اندرون این دیوار است (حدود ۱۰۶)

توانگر به نزدیک زن خفته بود

زن از خواب شرفاک مردم شنود

(ابوشکور ۹۸)

ای روی تو چو روز دلیل موحدان

وی موی تو چنان چو شب ملحد از لحد

(رودکی ۳۳۰)

از اندرون گوش فضائی است... و از اندرون فضا هوائی است ایستاده

(اغراض ۸۳)

(۹) وسیله و واسطه جریان فعل:

یک تازیانه خوردی بر جان از آن دو چشم

کز درد او بماندی مانند زردسیب

(شهید ۲۴)

بناید زان سان ز برج بره که گیتی جوان گشت از آن یکسره

(شاهنامه ۱۴)

کهن گشته این داستانها ز من همی نو شود بر سر انجمن

(شاهنامه ۵۲۳)

یکی آنند که از ایشان عمارت عالم است (حالات ۵)

(۱۰) با متمم صفت برتر:

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر

نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفق‌تر

(ابوسلیک ۲۱)

همت شیر ازان بلندتر است که دل آزار باشد از روباه

(شهید ۳۳)

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به تا توانی رو تو و این گنج نه

(رودکی ۲۴۴)

چنین گفت خسرو که مردن بنام به از زنده دشمن بر او شادکام

(بوشکور ۱۱۱)

شهری... نام او جندی شاپور و اندر اهواز از آن آبادتر و خرم‌تر

(بلعمی ۱۹۶)

نیست

(طبری ۳۰۹)

کیست راستگوی‌تر از خدای به حدیث

(هدایه ۱۶۳)

شیرگاو معتدل‌تر بود از شیر دیگر حیوانات

(۱۱) بیان تعلق و وابستگی، که غالباً با کلمه «آن» می‌آید:

شش ملك را قهر کرد و ازان هر یکی پسری به بندگی می‌داشت

(قصص ۲۱۳)

الهی بر من بیخشای زیرا که من ازان توام

(تذکره ۲۷۶)

من نمی‌شناسم که ازان تو کدام است

(تذکره ۱۹۸)

چو آن شیخ برسید ازان ما نیز تمام شد بر موافقت شیخ

(اسرار ۱۵۳)

به غرض از آن خویش مشغول نگشتندی

(سیاست د؛ ۶۴)

(۱۲) در معنی «از جانب»، «از طرف»، «از سوی»:

از شاه او را پیرمید و سلام رسانید

(سک ۴؛ ۳۹۳)

(۱۳) چنانکه در مقدمه این فصل ذکر شد حرفهای اضافه و ربط غالباً در

استعمال ضعیف می‌شوند، یعنی در نظر اهل زبان جثه لفظ برای دلالت بر معنی ضعیف و کوچک می‌نماید. برای رفع این مشکل به چند طریق متوسل می‌شوند که از آن جمله یکی تکرار همان حرف است، یکی آوردن حرف اضافه دیگری به کمک آن که حرف اضافه «دوتائی» یا مضاعف خوانده می‌شود. مانند: به... اندر... و دیگر افزودن کلمه «پر» یعنی معنی‌دار و مستقلی است به حرف اضافه که روی هم کار حرف اضافه را انجام دهد.

در بعضی از موارد استعمال حرف اضافه «از» نیز همین حال پیش آمده است چنانکه امروز در محاوره عوام غالباً کلمه «از» را تکرار می‌کنند و فی‌المثل می‌گویند: «از از سر...» در بعضی از موارد دیگر، این استعمال صورتهای ذیل را یافته است:

(۱،۱۳) از بهر! از بهر... را:

چهارتا اشتر که از بهر رفتن را همی پرورد بدالجا بردند

(طبری ۳۶۱)

(مجید ۲۵۷)

از بهر آن را تا پیغامبر ایشان را طعام دهد
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند

انگور نه از بهر نبیدست به چرخشت

(رودکی ۲۵)

هر کسی ولایت گرفت از بهر مال و عزّ و من این ولایت از بهر دین
گرفتم

(بلعمی ۳۱۸۴)

(۲،۱۳) از باب، معادل مورد استعمال شماره ۷ (درباره، راجع به...):

خلیفه از باب تو امروز مرا چه فرمود

(برامکه ۱۵)

(۳،۱۳) از جهت:

ولیکن از جهت حزم و احتیاط کار خویش را داشتند (برامکه ۵۵)
از جهت مجاورت خشک، بسیار نیز از تر سوخته آید

(سیاست د؛ ۱۲)

از جهت شومی این گناهکاران بسیاری از بی‌گناهان در آن فتنه
هلاک شوند (سیاست د: ۱۲)

شرط نباشد که تو از جهت مهمات من زر خویش خرج کنی
(سیاست د: ۱۰۹)

(۴،۱۳) از سبب... را:

دم کوتاه کند هم از سبب حجاب را
(هدایه ۴۷۲)

(۵،۱۳) از قبل... را:

آماسها که به سیرز آید بیشتر صلب بود از قبل سطبری آن خلط را
(هدایه ۴۷۲)

(۶،۱۳) از سر:

این پادشاهی و گنج و خواسته از سر عیاری و شیرمردی به دست
آورده‌ام (سیاست د: ۲۳)

(۷،۱۳) از ناگاه:

از ناگاه خادمی با چند کنیزك در گذر آمدند
(سك ۴: ۲۵)

از ناگاه از در بارگاه درآمد
(سك ۴: ۵۵)

چون از ناگاه مرا ببیند بترسد
(سك ۴: ۳۶۸)